

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فرستنده: گروه پروسه

۰۱ می ۲۰۱۱

من کارگرم!

(تقدیم به کارگران آگاه و مبارز ایران)

نامم مرتضا حجازی است و بر پیکرم جای زخم‌های فراوانی از شکنجه رضاشاهی. از کودکی وارد چاپخانه شدم و با رنج و زحمت آشنا گردیدم. ۱۰ ساله بودم که به عضویت اتحادیه کارگران چاپ در آمدم و مبارزه طبقاتی را از آن دوران آموختم. در سال ۱۳۰۶ به دست دژخیمان رضاشاهی دستگیر شدم و سیامچال‌های سرد و تاریک را تجربه کردم اما تجربه‌ام زیاد طولانی نبود زیرا در زیر شکنجه‌های مجریان قانون جان سپردم.

نامم محمد تنها (اسماعیلی) است. من کارگر چاپخانه‌ام و فعال کارگری. قربانی دیگری از سیامچال‌ها و زندان‌های پهلوی اول. در سال ۱۳۰۹ در اصفهان دستگیر شدم و دو سال را در سلول‌های تاریک و نمناک زندان قصر تهران سپری کردم. فشارهای روحی و شکنجه مرا به جنون کشانید و در سال ۱۳۱۱ جان سپردم.

من یوسف افتخاری کارگر سوهان‌کار کارگاه‌های شرکت نفت جنوب هستم. در مکتب شوراها آموزش دیدم و در مبارزات طبقاتی کارگران ایرانی شرکت نفت حضور یافتم. همان روزهایی که بر سر در باشگاه امپریالیست‌های انگلیسی جمله "ورود سگ و ایرانی ممنوع" حک شده بود، از سازمان‌دهندگان اعتصاب کارگری ۱۳۰۸ در آبادان بودم و در همان سال توسط پولیس رضاشاهی دستگیر و به زندان قصر تهران منتقل شدم. از آن روز دستگیری تا ۱۲ سال از نعمت آزادی محروم ماندم تا استبداد و استعمار آزادانه حرکت کند.

نام من رضا ابراهیم زاده است، کارگر لوکوموتیوران. از نوجوانی رنج و درد و محنت را تجربه کردم و از این رو تنها راه را در مبارزه دیدم. به همین جرم در سال ۱۳۱۶ دستگیر و ۴ سال را در پشت میله‌های زندان به سر بردم. جرمم توطئه علیه سلطنت بود. اتهامی که معنی دیگرش عشق به طبقه کارگر است.

نامم ابراهیم طاهری است، کارگر کفاش، فرزند رنج. من داغ زندان هر دو پهلوی را بر سینه دارم. در نوجوانی به اتهام سازمان دادن محفلی از کارگران کفاش به زندان رضاشاه افتادم و در میان‌سال‌ی و پیری در مسیر آموزش اندیشه رهائی کارگران به سیاه چال‌های آریامهری دچار گردیدم. بار دوم روزهای متمادی را در زیر سایه حکم اعدام گذران عمر نمودم. هیچ نیندوختم و هر چه را به دست آوردم در راه آزادی کارگران نهادم. در آخرین زمستان سرد سلطنت پهلوی از فقر و بیماری در کنار جعبه کارم در کنار خیابان جان سپردم.

اسم من حُجت‌محمدپوراست. کارگر پروژهئی. بسیار کار کردم و به همان اندازه اندیشیدم. به همین دلیل سالیان بسیاری را در مبارزه علیه نابرابری و استثمار گذرانیدم. شهرهای خوزستان را زیر پا نهادم و کار و مبارزه در تهران و مازندران را تجربه کردم. در سال ۱۳۶۴ به دست دژخیمان جمهوری اسلامی گرفتار شدم و در سال ۱۳۶۵ افتخار برپا داشتن اول ماه می در زندان اوین تهران را داشتم. شکنجه و سلول انفرادی و گذر خوفناک زمان را در زندان تجربه کردم. مرا در خرداد ۱۳۶۶ اعدام کردند و با دو اعدامی دیگر در یک گور نهادند.

نام من جمال چراغ‌ویسی است. کارگر اداره آب. اهل سنندج، شهر خون و مبارزه و رهائی. مانند خیل عظیمی از کارگران جهان، رنج را و درد را و استثمار را با تمامی وجود تجربه کردم. به جرم برپائی و سخنرانی در مراسم اول ماه می ۱۳۶۸ در شهر زادگاهم به چنگ سیامرویان اداره اطلاعات افتادم و پس از تحمل ۶ ماه رنج و شکنجه در زندان‌های رژیم سرمایه اعدام شدم.

من محمود صالحی‌آم. کارگر اخراجی خباز. درد و رنج و مبارزه و زندان تار و پود زندگی من هستند. سرمایه همیشه در پی خاموشی من و هم‌طبقه‌ئی‌هایم بوده است. به جرم برپائی مراسم اول ماه مه ۱۳۸۳ در سقز به زندان افتادم. به همت خیل بیشمار از انسان‌ها رها شدم. مرا به دادگاه فرا خواندند اما از آنجا رپوده شدم و دوباره به زندان فرستادند. زندان بخشی از زندگی من است. از انفرادی و زیر هشت تا بند عمومی از اتاق بازجویی تا اتاق ملاقات زندان هر کدام ثانیه ثانیه زندگی من‌اند. بخشی از کلیه‌آم، سلامت جسمی‌آم را در زندان از دست دادم و اکنون روزهای بسیاری است که با بیماری و درد دست و پنجه نرم می‌کنم.

اسم من افشین شمس قهفرخی است. کارگر پروژهئی‌ام. در سال ۱۳۸۷ به جرم تلاش برای ایجاد تشکل کارگری از محل کارم رپوده شدم. زندان را تجربه کردم و ۸ ماه را در کنار دزدان و قاتلان که از دیگر قربانیان نظام سرمایه اند سپری کردم. من برای تمام عمر بیماری تنفسی را از زندان به یادگار دارم.

مرا همه می‌شناسند. من منصور اسانلو هستم. کارگر شرکت واحد تهران. بر تنم زخم‌های فراوانی است. یکی بر زبانه، دیگری بر گوش‌هایم و آخری بر قلبم. هر روز صبح که در زندان‌های سرمایه چشم می‌گشایم انتظار حمله‌ای تازه از سوی مزدوران این نظام را دارم. من عاشق انسانم و تلاش‌گر راه بهروزی طبقه‌ی کارگر. آن‌ها مرا رها نخواهند کرد.

و من تازه‌ترین قربانی‌ام و البته نه آخرین که جدیدترین هدف برای تیراندازی مزدوران اسلامی سرمایه. نامم رضا شهابی است و کارگر اتوبوس‌رانی تهران و فعال سندیکائی. درد را و رنج را هم در سطح جامعه تجربه کردم و هم در زندان.

ما بسیاریم. خیل عظیم کارگران زندانی که مبارزeman بر سر بهروزی انسان است. سیامچال‌های قاجاری، زندان‌های رضاشاهی، شکنجه‌گاه‌های آریامهری و کشتارگاه‌های جمهوری اسلامی برایمان يك معنا دارد. زندگی تكتك ما از يك خط می‌گذرد. خط سرخ و خونین. ما را به اتهامات بسیاری به پشت میله‌های زندان می‌فرستند: دُهری، اشتراکی، نقض‌کننده قانون امنیت سلطنت، خرابکار، ضد انقلاب، اقدام‌کننده علیه امنیت کشور، محارب و . . . اما همه ما يك اتهام داریم: ما کارگریم.

ساعات ملاقات زندان، زنگ تفریح کودکانمان است و آرامش زندگی رویای مادران و همسرانمان. گسستن زنجیرهایی که بر پاهای ما قرار دارد کار يك تن نیست. گسستن زنجیر همتی می‌خواهد جمعی، دور از تفرقه و بدبینی، دور از جدائی و خودبینی. گسستن زنجیرهای ما خیزی بلند می‌خواهد. خیزی ایرانی و جهانی که خود گسستن از زنجیرهای تعصب و باور فرقه‌ئی را طلب می‌کند.

کارگر زندانی، زندانی سیاسی است زیرا که هر مبارزه طبقاتی الزاما مبارزه‌ای سیاسی است. پس هر که در راه رهائی و بهروزی و شادکامی کارگران گام بردارد در برابر مجموعه عظیمی از نهادهای سرمایه می‌ایستد: کارفرما را به مبارزه می‌طلبد، در برابر پولیس قرار می‌گیرد. با دم و دستگاه‌های امنیتی پنجه در پنجه می‌شود و در نبردی عظیم با دادگاه و زندان درگیر می‌شود. ما کارگران زندانی آخرین قربانیان سرمایه نیستیم زیرا تا سرمایه زنده است میله‌های زندان نیز بر جای خود باقی خواهد ماند.

(گروه پروسه)